

ریشه های عقب ماندگی

دکتر مرتضی محیط - نیویورک

پیش از آنکه وارد مبحث "ریشه های عقب ماندگی" شویم لازم است پیش زمینه تاریخی کوتاهی درباره دید مارکس از تکامل جوامع انسانی بیان کنیم تا در پرتو آن بتوان گرایشات موجود کنونی در این زمینه را ریشه یابی کنیم. برخی نظریه پردازان، تکامل فکری مارکس و انبوه نوشته های او را که نتیجه ۴۰ سال پژوهش خستگی ناپذیرند به سه دوره تقسیم میکنند: مارکس جوان (دهه ۱۸۴۰)، مارکس در دوران بلوغ فکری (دهه های ۱۸۵۰-۱۸۶۰) و مارکس در دوره سالمندی (دهه ۱۸۷۰ و سالهای آغازین ۱۸۸۰)

اکثر پژوهشگران آثار مارکس اما، بر این باورند که بنیانهای فکری مارکس تا واپسین سالهای زندگی اش پابرجا ماند و تنها به طور پیگیری راه تکامل پیمود. صفت مشخصه مارکس با عنوان یک پژوهشگر، تکیه بر واقعیات و یادگیری و یاری گرفتن از آخرین دستاوردهای علمی و تحقیقاتی و رویدادهای زمان خود بود. آنچه در اینجا مورد نظر ماست دید مارکس درباره رشد و تکامل جوامع انسانی است. جلد اول کتاب سرمایه به زبان آلمانی در سال ۱۸۶۷ به چاپ رسید. مارکس در پیشگفتار این چاپ مینویسد: "مسئله به طور سرشتی بالا و پایین بودن درجه تکامل تضادهای اجتماعی که منتج از قوانین طبیعی تولید سرمایه داری هستند نمیباشد (بلکه) مسئله نفس این قوانین و این گرایشهاست که با ضرورت آهنینی در جهت نتایج اجتناب ناپذیر عمل میکنند. کشوری که از نظر صنعتی پیشرفته تر (متکامل تر) است تنها تصویر آینده کشور کمتر پیشرفته را نشان میدهد" (تاکید از ماست) (جلد اول سرمایه به زبان انگلیسی چاپ Kerr ص، ۱۳).

بر سر جمله اخیر مارکس بحثهای فراوانی شده است. میدانیم که جلد اول کاپیتال تحلیل شیوه تولید سرمایه داری در پیشرفته ترین مرکز آن یعنی انگلیس آن روز است. حال پرسش این است که آیا منظور مارکس از "کشورهای کمتر پیشرفته" که قرار است در آینده از نظر تکامل و پیشرفت آئینه تمام نمای انگلیس شوند آلمان و دیگر کشورهای اروپایی است یا روسیه هم هست؟ آنچه برای ما اهمیت دارد این است که آیا منظور مارکس علاوه بر روسیه، چین، هند و ایران هم بوده است یا خیر؟ نکته تاریخی دیگر این است که مارکس در سال ۱۸۵۳ در زمان همکاری با روزنامه نیویورک دیلی تریبون یک سلسله مقاله درباره جوامع شرق (با تأکید بر جامعه هند) مینویسد که در آنها مسئله "شیوه تولید آسیایی" را مطرح میکند. آشکار است که او هنگام نوشتن یادداشتهای اقتصادی ۱۸۵۷-۵۸ خود (گروندریسه) هنوز به مفهوم اخیر اعتقاد داشته و در فصل "فرماسیونهای پیش سرمایه داری" به طور مشخص از آنها نام میبرد.

تردید نیست که مارکس با تأثیرپذیری از هگل و نوشته های منتسکیو (بخصوص "روح القوانين" او)، مطالعه سفرنامه برنیه و نوشته های مستشرقین اروپایی و کارگزاران دولتهای اروپایی و کمپانیهای خصوصی در شرق (و بویژه کمپانی هند شرقی)، این جوامع را به دلیل داشتن سرزمینهای وسیع خشک، نظامهای آبیاری مصنوعی گسترده، دولتهای قدرتمند مرکزی، تسلط این دولتها بر زمین و کار مردم، وجود جوامع روستایی جدا از هم که باج دهنده دولتی قدرتمند هستند، جوامعی ایستا و خارج از گردونه حرکت پویای تاریخ میبیند - و یا دست کم بخشی از مارکسیستها چنین برداشتی از نوشته های دهه های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ مارکس میکنند. فرض بر این است که اگر شیوه تولید سرمایه داری (به هر دلیلی) در گوشه ای از شمال غربی اروپا آغاز شده است، این نظام نه تنها به عنوان نظامی مترقی و پیشرونده، بلکه به عنوان نظامی وحدت بخش، دیگر کشورهای جهان (و از جمله کشورهای با شیوه تولید آسیایی و استبداد شرقی) را به دنبال خود کشانده، این جوامع ایستا و "نباتی" را به حوزه فعالیت سرمایه داری و محرک، و به دیگر سخن به قلمرو تاریخ پیشرونده بشر میکشاند.

بنابراین دیدگاه، مارکس حرکت تاریخ و جوامع را در اساس یک خطی (Unilinear) میبیند. و از آنجا که حرکت تاریخ به طور اجتناب ناپذیری به سوی پیشرفت است، بنابراین لاجرم کشورهای کمتر پیشرفته تصویر آینده خود را در کشورهای پیشرفته تر خواهند دید. عامل محرکه ای که کشورهای کمتر پیشرفته را به پیش رانده و از جوامعی ایستا به جوامعی متحرک و دینامیک تبدیل میکند، کشورهای پیشرفته اروپایی هستند و بنابراین هجوم کشورهای اروپایی به کشورهای شرق نه تنها برای کشورهای اخیر زیانبار نبوده بلکه آنها را به گردش تاریخ و تمدن کشانده است. چنین برداشتی از نوشته های مارکس نه تنها در مورد "استعمار قدیم"، پیش از جنگ اول و دوم جهانی صحت دارد بلکه در دهه های پس از آن در دوران امپریالیسم، تا به امروز نیز صادق است.

در برابر این روند فکری دیدگاه دیگری وجود دارد که معتقد است تفکر مارکس نسبت به تکامل جوامع انسانی و ارزیابی او از "جوامع پیش سرمایه داری" از دهه ۱۸۷۰ به بعد در اثر یک سلسله رویدادها در سطح جهانی، دستیابی مارکس به ادبیات، نوشته ها و تحقیقات جدید و آشنایی با جنبش "آراده مردم" در روسیه و نوشته های بنیانگذاران آن دچار تحول قابل ملاحظه ای شده است. خطوط کلی این رویدادها را با سود بردن از نوشته تئودور شانین (Theodor Shanin) در کتاب:

Late Marx & Russian Road (MR Press ۱۹۸۳) میتوان چنین برشمرد:

۱- کمون پاریس: مشاهده 'سحرگاه یک انقلاب عظیم اجتماعی که بشر را برای همیشه از جامعه طبقاتی برهاند' اثری عمیق بر مارکس گذاشت و در تفکر او نسبت به تسلسل زمانی تکامل جوامع انسانی تغییر به وجود آورد و بخصوص این درس بزرگ را به مارکس داد که کارگران و زحمتکشان نمیتوانند از ماشین دولتی بورژوازی سود برند بلکه باید آن را خرد و متلاشی کنند و بنیادهای نوینی برای گردش کار جامعه به وجود آورند.

۲- کشفیات دورانساز دهه های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰، کشف قوانین زندگی اجتماعی در 'جوامع اولیه' و 'ماقبل تاریخ' جوامع بدوی را به حوزه تاریخ کشاند و در دسترس مطالعه پژوهشگران و دانشمندان قرار داد. تردیدی نیست که در این میان آشنایی مارکس با کتاب 'جامعه کهن' نوشته مورگان، مردم شناس آمریکایی تأثیری عمیق بر او گذاشت. میدانیم که مارکس نه تنها این کتاب را با دقت مطالعه کرد بلکه به طور گسترده ای از آن یادداشت برداری کرد. این یادداشتها بخش وسیعی از نتیجه گیریها و دیدگاههایی را تشکیل میدهند که فردریک انگلس بر پایه آنها کتاب پراچ خود 'منشاء خانواده . . . را مینویسد. یادآوری این نکته لازم است که مارکس از سال ۱۸۷۲ به بعد اثر مهمی از خود انتشار نداد در حالی که نزدیک به ۳۰۰۰۰ صفحه نوشته و یادداشت مربوط به این سالها از او به دست آمده است. از سوی دیگر با اطمینان میتوان گفت که انگلس پس از سال ۱۸۸۴ هیچگاه در نوشته های خود از 'شیوه تولید آسیایی' و 'استبداد شرقی' نامی نمیبرد.

۳- در سالهای دهه ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ افزون بر پژوهشهای منتشره درباره جوامع 'ماقبل تاریخ' مطالعات فراوانی درباره آن کشورهای غیرسرمایه داری که به زیر سلطه کشورهای سرمایه داری درآمده بودند، بویژه نوشته های Firs و Maine و دیگران درباره هند انتشار یافت.

۴- از آن مهمتر آشنایی مارکس با نوشته های پژوهشگران روس، همچون فلروفسکی (Flerovskii) (نویسنده کتاب 'وضع طبقه کارگر روس') و کوالفسکی (Kovalevskii) (نویسنده کتاب 'مالکیت اشتراکی زمین') است که از طریق آنها به شدت به اوضاع روسیه علاقمند میشود. مارکس از ابتدای دهه ۱۸۷۰ به فرا گرفتن زبان روسی میپردازد و از آن پس کتابخانه کاملی از آثار روسی و اسناد و مدارک دست اول، درباره جامعه روسیه و کمونهای روستایی آن کشور جمع آوری میکند. در جریان این مطالعات عمیق و گسترده است که در دید او نسبت به متفکرین روس چون هرزن و چرنیشفسکی تغییر به وجود میآید و از آنان با احترامی عمیق یاد میکند. مارکس به دنبال وقفه ای کوتاه (به دلیل انقلاب ۱۸۷۱ پاریس) مطالعات خود را درباره روسیه از سال ۱۸۷۲ از سر میگیرد. در اوایل سال ۱۸۸۱ نامه ای از ورا زاسولچ دریافت میکند که در آن درباره آینده جامعه روسیه از او نظرخواهی میشود. ورا زاسولچ به همراه پلخانوف، اکسلرود و دویچ سالها پیش، از جنبش 'آزاده مردم' جدا شده، نظرات مارکس را درباره سرمایه داری شدن جامعه روسیه پذیرفته و دست به مبارزه تئوریک تمام عیاری علیه ناردونیکها (آزاده مردم) زده بودند. مارکس برای پاسخ دادن به این نامه نزدیک به سه هفته به تفکر میپردازد که نتیجه آن چهار 'پیش نویس' مفصل و نامه ای مختصر در جواب نامه ورا زاسولچ است. در این پیش نویسها مارکس امکان جهش از 'کمونهای روستایی' به سوسیالیسم را به هیچ رد نمیکند اما چنین رویدادی را مشروط به دو شرط اساسی میداند:

نخست: از آنجا که تلاش این کمونها در اثر اصلاحات ۱۸۶۱ آغاز شده و در حال شدت گیری است، جهش به مرحله سوسیالیستی باید هر چه زودتر و پیش از رسیدن این تلاشی به مراحل پیشرفته خود صورت گیرد.

دوم: طبقه کارگر در یک یا چند کشور اروپایی به قدرت رسد تا دست کمک به سوی جامعه سوسیالیستی نوپا دراز کنند و آن را از گذشتن از 'هفت خوان رستم' سرمایه داری برهانند. چنین دیدگاهی از سوی مارکس (دستکم درباره جامعه روسیه) تناقضی عمیق با این دیدگاه که 'کشوری که از نظر صنعتی پیشرفته تر است تنها تصویر آینده کشور کمتر پیشرفته را نشان میدهد' میتواند داشته باشد. مارکس در پیش نویسهای نامه به ورا زاسولچ نه تنها برای تکامل جوامع بشری راهی به جز راه یک خطی سرمایه داری پیشنهاد میکند بلکه 'جوامع روستایی'، 'کمونهای اولیه' و 'جوامع پیش سرمایه داری' را با دیدی تازه و متفاوت با دهه های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ مینگرد و این جوامع را نه ایستا که دینامیک مبیند.

همانگونه که در زیر خواهیم دید، گرچه در نوشته های دهه ۱۸۷۰ مارکس و بویژه در پیش نویسهای نامه به ورا زاسولچ تکامل و تغییری چشمگیر در دیدگاه مارکس نسبت به 'جوامع روستایی' و 'جوامع شرق' دیده میشود اما مطالعه دقیق نوشته های دهه ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ او در این باره نیز به هیچ رو نشاندهنده راهی 'یک خطی' و رفرمیستی نیست. از سوی دیگر مارکس به هیچ رو اثر غرب 'متمدن' بر شرق 'وحشی' را اثری پیشرونده و ترقیخواهانه بدون قید و شرط نمیبیند. نتیجه گیریهایی از این نوع از نوشته های مارکس بی تردید از پشت ذره بین سیاسی ادوارد برنشتین، کارل کائوتسکی، دیگر نظریه پردازان بین الملل دوم و پیروان امروزی آنها صورت گرفته است.

xxx

حال با این پیش زمینه کوتاه باید دید آیا مفهومی به نام 'عقب ماندگی' وجود دارد تا بتوان به ریشه های آن پی برد؟ نظریه پردازانی هستند که به طور کلی منکر مفهوم 'عقب ماندگی' اند و نظام حاکم بر کشورهای 'جهان سوم' را گسترش ترقیخواهانه و پیشرو نظام سرمایه داری کشورهای 'متروپل' به کشورهای گروه اول دانسته و آینده این کشورها را آئینه تمام نمای کشورهای سرمایه داری مرکزی می بینند. اینان ریشه اعتقاد به 'عقب ماندگی' را ناشی از تئوری نادرست امپریالیسم لنین و تز از آن نادرست تر 'نظام نو مستعمراتی' میدانند که پس از جنگ دوم جهانی پا گرفت. اینان معتقدند که تئوریهای 'عقب ماندگی' چیزی جز 'ناله های ناسیونالیستی جهان سومی' نیست که ریشه در نظریه انگلی بودن امپریالیسم دارد و نقش ترقیخواهانه امپریالیسم را فراموش میکنند.

بیل وارن Bill Warren یکی از نظریه پردازان نه تنها تز امپریالیسم لنین را به شدت مورد حمله قرار میدهد بلکه در فصل اول کتاب خود (۱۹۸۰- Imperialism, Pioneer of Capitalism) ادعا میکند:

۱- برخلاف نظریه مارکسیستی کنونی شواهد تجربی نشاندهنده آن است که ابتدا رشد سرمایه داری در کشورهای عقب مانده کاملاً رضایت بخش است و این، هم به معنای صنعتی شدن و هم تغییر کشاورزی سنتی در این کشورهاست.

۲- شواهد تجربی نشان میدهد که در این زمینه پیشرفتهای بزرگی نیز صورت گرفته است. (تاکید از ماست)

۳- استعمار مستقیم نه تنها رشد سرمایه داری بومی را منحرف نکرده است بلکه موتور محرکه قدرتمندی برای تغییرات اجتماعی بوده است که در غیر آن صورت غیرقابل تصور بود. سرمایه داری در واقع گرچه از خارج وارد این کشورها شد، اما در آنجا ریشه دواند و از دینامیسم درونی قدرتمندی برخوردار شد.

۴- اگر مانعی بر سر راه این پیشرفت هست، منشاء آن در روابط امپریالیسم و کشورهای جهان سوم نیست بلکه دلیلش علل و عوامل درونی خود این کشورهاست.

۵- مجموعه روابط و اثر نهایی سیاست کشورهای امپریالیستی و روابط اقتصادی این کشورها با کشورهای عقب مانده به نفع صنعتی شدن و رشد و تکامل اقتصادی کشورهای اخیر است. (صفحات ۹ و ۱۰ کتاب).

بیل وارن در فصل دوم کتاب خود با نقل قول نوشته معروف مارکس در مانیفست مبنی بر ترقیخواه بودن نظام سرمایه داری نسبت به نظامهای پیش سرمایه داری به این نتیجه میرسد که در این نظام برخلاف آنچه گفته میشد هدف سرمایه دار حداکثر سود نیست بلکه به دست آوردن بخش بزرگتری از بازارهای موجود آنهم در اثر رقابت است! و برخلاف تصور بعضی نظریه پردازان، این نظام به هیچ رو با مسئله کمبود تقاضاهای موثر روبرو نیست. براین پایه بیل وارن به این نتیجه میرسد که تز لنین درباره انگیزه کشورهای امپریالیستی در صدور سرمایه به کشورهای جهان سوم بی پایه است. او سپس مزایای بزرگ این نظام، در کشورهای اصلی سرمایه داری و کشورهای جهان سوم را چنین برمی‌شمارد:

۱- پیشرفت معنوی و فرهنگی.

۲- گسترش مساوات، عدالت، روحیه بخشندگی، استقلال فکر و روان، روحیه جستجوگرانه و ماجراجویانه (خطر کردن)، مخالفت با بیرحمی و شقاوت و از همه بالاتر دموکراسی سیاسی که همه دستاوردهای نظام سرمایه داری اند.

۳- گسترش حق تعیین سرنوشت انسان از طریق غلبه بر طبیعت. و بالاخره اگر سرمایه داری فاجعه های بزرگ به پا کرده است تنها نشاندهنده جنبه های فرعی و تکنیکی آن هستند. در حالی که خصلت و سرشت اصلی سرمایه داری کوشش در راه برقراری روابط انسانی میان مردم است. (صفحات ۲۱ تا ۲۳ کتاب)

بیل وارن سپس با بیشرمی کم نظیری مینویسد: اگر جنگ اول و دوم جهانی و جنگ ویتنام را در نظر بگیریم (در برابر شقاوتهای قرون پیشین ناچیز به نظر میرسند) همانجا. بیل وارن در این فصل از کتاب خود برای اثبات ترقیخواه بودن اثر سرمایه داری غرب بر شرق وحشی که دچار استبداد شرقی است نقل قولهای پراکنده ای از مارکس و انگلس میآورد و از این طریق بر آن است اثبات کند که سرمایه داری غرب با هجوم به شرق و جنوب (کشورهایی چون هند، چین، ایران، جاوه، آفریقا و...) این کشورها را نیز به کشوری سرمایه داری تبدیل کرد و بنابراین اصطلاح سرمایه داری وابسته کاری نادرست و به طور کلی مفهوم وابستگی مفهومی گمراه کننده است. او در فصل سوم کتاب خود، کتاب امپریالیسم لنین را به شدت مورد حمله قرار میدهد و مینویسد: این پیشنهاد لنین که امپریالیسم از نظر مارکسیستی ارتجاعی است تنها با گل آلود کردن آب، تحریف تاریخ، انکار برخی از نظرات پایه ای اقتصاد مارکسیستی میتواند به اثبات رسد (ص ۴۸ کتاب).

بیل وارن در فصل چهارم کتاب خود که باز هم با نقل قولی از فردریک انگلس آغاز میشود به آنها که کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین را عقب مانده به شمار میآورند حمله کرده و استدلال میکند که اولاً: مراحل رشد در جاهای مختلف دنیا متفاوت است. ثانیاً: گاه برای پیشرفت، زور لازم است به طوری که مارکس و انگلس از روش صنعتی کردن آلمان توسط بیسمارک پشتیبانی کردند. مارکس همچنین عقیده دارد که پیشرفته ترین کشور جهان (آمریکا) بر پایه برده داری زندگی میکند. بنابراین اعمال زور از سوی کشورهای اروپایی بر آسیا و آفریقا گرچه ناپسندیده، اما عملی از نظر تاریخی مترقی و قابل ستایش بوده است (ص ۱۲۷ کتاب).

بیل وارن ادامه میدهد: زور آنهم زور با اسلحه از طبیعی ترین وجوه رابطه میان جوامع مختلف در قرن نوزدهم، از جمله میان کشورهای آسیایی و آفریقایی بود. بنابراین این محکوم کردن امپریالیسم از این جهت بيمورد است بویژه از این جهت که استعمار با زور فراوانی به همراه نبوده است. از این رو اگر مارکسیسم را از اسطوره ملی گرایی و احساس گناه لیبرالی بزدا ئیم آنگاه میتوانیم کار خود را از جایگاه مستحکمی آغاز کنیم (ص ۱۲۹ کتاب).

همانگونه که ملاحظه میکنیم بیل وارن خود را مارکسیستی اصیل میداند و طبیعتاً نه تنها لنین بلکه معتقدین به پدیده استعمار نو، وابستگی، عقب ماندگی و ارتجاعی بودن امپریالیسم را مشتق نظریه پرداز آغشته به اسطوره ناسیونالیستی جهان سومی، نئومارکسیست و غیره میداند. اگر این دیدگاههای بیل وارن تنها به کشور انگلیس، مکتب New Left Review، و بنگاه انتشاراتی Verso محدود میماند چه باک!

اکنون آشکار است که بخشی از جنبش چپ ایران نیز زیر تأثیر نظریات بیل وارن قرار گرفته و از جمله محمدرضا سوداگر نویسنده کتاب رشد روابط سرمایه داری در ایران او را به عنوان مارکسیستی اصیل پذیرفته و بدون اینکه لنین را به طور مستقیم مورد حمله قرار دهد نویسندگانی چون پال سوئیزی، پل باران، هری مکداف، سمیر امین و آندره گوندرفرانک را به عنوان مشتق نظریه پرداز مکتب وابستگی و مشتق نئومارکسیست تخطئه میکنند.

حال باید دید آیا مکتب فکری بیل وارن که به درستی ملغمه ای است از دیدگاه ماوراء امپریالیسم کاتوتسکی و نظریه مراحل رشد اقتصادی والٹ ویتمن راستو (W.W.Rostow) اقتصاددان دست راستی آمریکایی، با واقعیت کنونی جهان سوم خوانایی دارد. یا نظریه امپریالیسم لنین هنوز صحت و درستی خود را حفظ کرده است! پیش از آنکه وارد این بحث شویم باید دید نظر مارکس درباره اثر غرب متمدن بر شرق وحشی چه بوده است. طرح مارکس برای نوشتن فصلی مبسوط درباره روابط اقتصادی بین المللی و طرح مفصل رابطه کشورهای سرمایه داری اروپا و آمریکا با کشورهای غیراروپایی و اثرات این روابط بر کشورهای اخیر به دلیل کار طاقت فرسا و مرگ نابهنگام او هیچگاه تحقق پیدا نکرد. اما او با کمک فکری انگلس در دوران همکاری با روزنامه نیویورک دپلی تریبون مطالعات وسیعی درباره کشورهای شرق، بویژه در مورد هند انجام داد که نتیجه آن در سه مقاله معروف منعکس شده اند.

۱- فرمانروایی انگلیس بر هند (British Rule in India)

۲- شرکت هند شرقی - تاریخ و پیامدهای آن East India Company- Its History and Results

۳- نتایج آینده فرمانروایی انگلیس بر هند Future Results of British Rule in India

نویسندگان پرشماری با نقل قولهای پراکنده از این سه مقاله، کوشیده اند برداشتهای متفاوتی از نظر مارکس درباره هجوم غرب به شرق به خوانندگان خود دهند. از جمله بیل وارن و محمدرضا سوداگر برای اثبات اثر ترقیخواهانه سرمایه داری غرب بر شرق و تبدیل این کشورها به کشورهای سرمایه داری نقل قولهای دم بریده ای از همین مقالات آورده اند که در آنها به قول معروف 'لاله' را بیان و از ذکر 'الا الله' خودداری کرده اند. در اینجا سعی خواهیم کرد بخشهای وسیعی از این سه مقاله را بازگو کنیم تا دیدگاه مارکس در این باره روشن تر شود.

مارکس در مقاله 'فرمانروایی انگلیس بر هند' پس از بیان تاریخ پررنج هندوستان مینویسد: . . . اما هیچ تردیدی نمیتوان داشت که سیه روزی و فلاکتی که انگلیسی ها بر هند تحمیل کردند تفاوتی بنیانی با انواع پیشین دارد و از نوعی بی نهایت شدیدتر است. . . همه جنگهای داخلی، تجاوزات، انقلابات، استیلاها و قحطی ها، به عنوان ضرباتی پیاپی که بر پیکر هندوستان وارد شد، گرچه به طور شگفت انگیزی پیچیده، سریع و مخرب به نظر میرسند (اما از قشر آن (کشور) عمیقتر نرفتند. (و در حالی که) انگلیس تمامی بافت جامعه هند را از هم گسیخت و هیچ اثری از تجدید ساختمان آن نیز هنوز به چشم نمیخورد. از دست دادن دنیای گذشته، بی آنکه دنیای جدیدی به دست آورند، به فلاکت کنونی هند نوعی اندوه ویژه میبخشد و هندوستان زیر سلطه انگلیس را از تمام سنتهای کهن و تمامی تاریخ گذشته اش جدا میکند (مجموعه آثار به زبان انگلیسی جلد ۱۲ ص ۱۲۶-۱۲۷).

مارکس سپس جمله معروفی را مینویسد که بیش از هر نوشته ای در این زمینه نقل قول شده است و آقای محمدرضا سوداگر آن را با حروف درشت و موکد در کتاب 'رشد روابط سرمایه داری در ایران' به عنوان شاهد مثال میآورد: این درست است که انگلستان در برانگیختن یک انقلاب اجتماعی در هندوستان، پست ترین منافع را تعقیب میکرد و برای رسیدن به آنها نیز به نحوی احمقانه عمل میکرد اما مسئله این نیست. مسئله این است که آیا بشریت میتواند بدون یک انقلاب بنیادی در وضع اجتماعی آسیا رسالت خود را انجام دهد؟ اگر نه، جنایت انگلیس هر چه باشد ابزار ناآگاه تاریخ در فراهم کردن آسیاب این انقلاب بوده است، (رشد روابط سرمایه داری در ایران ص ۸۶-۸۷).

چنین دیدگاهی از سوی مارکس بی تردید در چارچوب آنچه در آن زمان روی داد میتوانست درست باشد اما همانگونه که خواهیم دید، مارکس برای به ثمر رسیدن این انقلاب اجتماعی که انگلیس با از میان بردن گذشته هند به وجود آورده دو شرط قابل میشود:

۱- طبقه کارگر در انگلیس به قدرت رسد.

۲- ملت هند از آنچنان قدرتی برخوردار شود که خود را از استعمار انگلیس برهاند.

ترجمه نقل قول مارکس آنهم با حروف درشت بدون توجه به شروطی که مارکس تعیین میکند چیزی جز تحریف نظر او نیست. آقای سوداگر به نقل قول پیشین مارکس مبنی بر اینکه انگلیس میتواند گذشته هند را از او بگیرد. اما آینده ای هم برایش به وجود نیآورد و آن کشور را به یک مالیخولیای وحشتناک دچار کند توجه نمیکند. اگر طبقه کارگر در انگلیس پیروز میشد و یا هندیان از آنچنان قدرتی برخوردار بودند که در قرن هیجدهم (و حتی قرن نوزدهم) خود را از فاجعه تسلط انگلیس رها میکردند، آنگاه به دنبال از دست دادن گذشته خود، آینده ای بهتر به دست میآوردند اما میدانیم که چنین نشد و بر سر هند آن رفت که رفت.

برای اینکه دیدگاه مارکس در این زمینه روشنتر شود باید به مقاله او زیر عنوان 'شرکت هند شرقی - تاریخ و پیامدهای آن' مراجعه کنیم. در این مقاله مارکس به طور مفصل شرح میدهد چگونه کمپانی هند شرقی در زمان پادشاهی الیزابت به خاطر سودآور بودن تجارت با هندوستان امتیاز آن را به دست آورد. در سالهای پایانی قرن هفدهم و تمامی قرن هجدهم سرمایه داران صنعتی انگلیس آغاز به دخالت در کار تجارت هند شرقی کردند و آنهم زمانی بود که از سوی آنان اعلام شد واردات پارچه و البسه کتانی و ابریشمی هند موجب خرابی آنها میشود. این مطلب در نوشته ای از سوی John Pollex Fen زیر عنوان 'صنایع هند و انگلیس در تناقض با هم' در سال ۱۶۹۷ مطرح شد در این زمان بود که پارلمان دخالت کرد. طبق لوائح شماره ۱۱

و ۱۲ ویلیام سوم مقرر شد که پوشیدن لباسهای ابریشمی و چلوار و چیت گلدار هندی، ایرانی و چینی ممنوع خواهد بود و هر کس مبادرت به فروش آنها کند ۲۰۰ پوند جریمه خواهد شد. (تاکید از ماست).
(مجموعه آثار، جلد ۱۲، ص ۱۵۲-۱۵۳).

مارکس در این مقاله سپس کشمکش و جنگ میان سرمایه داران تجاری و صنعتی را بر سر انحصار تجارت کمپانی هند شرقی و شکستن این انحصار توسط گروه اخیر شرح میدهد - این تجارت انحصاری سرانجام در سال ۱۸۳۳ به پایان میرسد و سرمایه داران صنعتی در این جنگ پیروز میشوند - اما در این فاصله تجارت هند شرقی دستخوش انقلابی جدی شده بود.

نتیجه این تحولات چه بود؟

هند که تا سال ۱۸۱۳ کشوری صادرکننده بود، اکنون به کشوری وارد کننده تبدیل شد. این روند آنچنان پرشتاب بود که ارزش مبادله رویه از ۲/۶ پوند به ۲ پوند کاهش یافت. هند، این کارگاه بزرگ تولید محصولات کتانی برای تمام جهان از دوران قدیم در کالاهای نخی و محصولات کتانی انگلیس غرق شد. پس از آنکه ورود محصولات هند به انگلیس ممنوع شد و با شرایط بیرحمانه ای بر سر راه آنها گذاشته شد، سیلی از تولیدات صنعتی انگلیس با تعرفه های گمرکی بسیار ناچیز به این کشور ریخته شد تا فرآورده های کتانی بومی را که زمانی از چنان شهرتی برخوردار بودند نابود کند. (مجموعه آثار جلد ۱۲ ص ۱۵۴-۱۵۵).

بی جهت نیست که مارکس در جایی دیگر مینویسد:
این متجاوزین انگلیسی بودند که دستگاه بافندگی دستی و ریسندگی هند را شکستند. انگلیس، کار خود را با حذف کتان هند از بازار اروپا آغاز کرد. سپس اجناس بافته را وارد هندوستان کرد و سرانجام کشور اصلی و مادر محصولات کتانی را در کتان غرق کرد. . . . ماشین بخار و علوم انگلیسی، وحدت میان کشاورزی و صنعت را در سراسر خاک هندوستان ریشه کن کرد (مجموعه آثار جلد ۱۲ ص ۱۲۸)

مقاله دیگر و مهمی که مارکس نوشته و بیل وارن با نقل قول مفصلی از آن خیال اثبات ادعای خود مبنی بر ترقیخواه بودن تسخیر هند توسط انگلیس را دارد، پیامدهای آینده فرمانروایی انگلیس بر هند است. در این مقاله چنین میخوانیم: انگلیس مجبور است در هند دو ماموریت انجام دهد: یکی ویرانگری و دیگر بازسازی - نابودی جامعه کهن آسیایی و پایه گذاری مادی بنیانهای جامعه غربی در آسیا. عربها، ترکها، تاتارها و مغولها، یکی پس از دیگری هند را پایمال خود کردند (اما) خود، به زودی هندی شدند. . . . انگلیس ها نخستین استیلاگرانی بودند که برتر بودند و بنابراین زیر نفوذ تمدن هند درنیامدند. انگلیس ها، تمدن هند را با نابودی جوامع بومی، ریشه کن کردن صنایع بومی و درهم کوبیدن عظمت هند و آنچه در جامعه هند عزت و مقامی داشت از میان بردند. صفحات تاریخ فرمانروایی انگلیس بر هند تقریباً چیزی جز تخریب و نابودی نشان نمیدهد. کار بازسازی به سختی خود را از وراء کوهی از ویرانیها نشان میدهد. اما با وجود این آغاز شده است.
مارکس سپس علائم و شواهد این بازسازی را چنین برمیشمرد:

وحدت سیاسی هند، خطوط تلگراف، ارتش بومی هند با تربیت انگلیسی، مطبوعات آزاد که برای نخستین بار در یک جامعه آسیایی آغاز شده و توسط هندیان و انگلیسی ها اداره میشوند، برقراری نظام زمینداری و Ryotwar (رعیت داری) که در نوع زمینداری خصوصی اند و موجب درهم شکستن جامعه آسیایی میشوند، دانشجویان هندی که در کلکته یا اکراء زیر نظر انگلیسی ها تربیت میشوند قابلیت اداره کشور را پیدا میکنند و مشحون از علوم اروپایی میشوند. . . . نیروی بخار هند را در ارتباط راحت و سریع با اروپا قرار داده است و آن را از انزوا و سکون بیرون آورده است. . . .
مارکس در ادامه این نوشته مطلب بسیار مهمی را بدین ترتیب مطرح میکند:

طبقه حاکمه انگلیس تا به اکنون به طوری گذرا و به ندرت به پیشرفت هند توجه میکرد. اشرافیت انگلیس خواهان تسخیر آن و خداوندان ثروت، خواهان غارت آن و خداوندان صنعت خواهان حراج آن بودند. صنعتگران (میلوکراسی) انگلیس دریافته اند که تغییر هند به یک کشور سازنده (Reproductive) اهمیت حیاتی برایشان پیدا کرده است و برای انجام این هدف پیش از هر چیز باید وسایل آبیاری و ارتباطات داخلی به آن داده شود. . . . من میدانم که سرمایه داران صنعتی انگلیس برآند به هند راه آهن دهند، با این هدف که کتان و دیگر مواد خام آن کشور را برای صنایع خود با بهایی ارزانتر به چنگ آورند. اما هنگامی که ماشین را وارد در حرکت و فعل و انفعالات کشوری بکنید که دارای آهن و ذغال فراوان است شما نمیتوانید آنان را از تولید (آن ماشین) باز دارید. شما نمیتوانید شبکه ای از راه آهن در کشوری به آن وسعت نگهدارید بدون اینکه تمام فرایندهای صنعتی لازم برای برآوردن نیازهای فوری و جاری حرکت راه آهن را (نیز) وارد کنید. و از اینجا کاربرد ماشین در آن رشته هایی از صنعت که ارتباط مستقیمی با راه آهن ندارند برخوردار خواهد خاست. بنابراین سیستم راه آهن واقعا پیشقراول صنایع مدرن در هند خواهد شد.

تا اینجا میتوان مشاهده کرد که مارکس به دنبال تخریب و نابودی هند توسط انگلیسیها دوره ای از بازسازی را پیش بینی میکند و یا به قول بیل وارن استعمار و امپریالیسم انگلیس پیشقراول سرمایه داری در هند میشود. اما مارکس بلافاصله این پروسه بازسازی در هند توسط انگلیس را مشروط به شروطی میکند که در واقع سرنوشت تمام پیش بینی های او را تعیین میکنند: هندیان میوه عناصر تازه اجتماعی (بازسازی نامبرده) را که بورژوازی انگلیس در کشورشان پراکنده است نخواهند چید مگر آنکه طبقه کارگر در خود انگلیس جایگزین طبقه حاکمه کنونی در آن کشور شده باشد و یا خود هندیان به آن اندازه قدرتمند شده باشند که از یوغ انگلیسی ها به طور کامل آزاد شده باشند. (مجموعه آثار جلد ۱۲، ص ۲۱۵ تا ۲۲۱)

آن گروه از مارکسیستها که اثر غرب تمدن بر شرق وحشی را از زبان مارکس، مثبت و مفید ارزیابی میکنند، به جای نقل قولهای جسته و گریخته باید دید عمومی و تمام و کمال مارکس و شروط او را نیز با دقت مورد بررسی قرار دهند. اما نظر

مارکس درباره اثر تهاجم کشورهای اروپایی به آسیا، آفریقا و قاره آمریکا منحصر به سه مقاله بالا نیست. در نوشته های سالهای بعد مارکس حتی خوشبینی ذکر شده در مقاله بالا درباره 'بازسازی' را هم نمیبینم. او در فصل ۲۱ جلد اول کاپیتال از قول Howitt یکی از متخصصین مسیحیت مینویسد:

'بربریت و خشونت بیرحمانه نژاد مسیحی در سراسر جهان و علیه تمامی اقوامی که قادر به تسلیمشان بوده اند قابل مقایسه با بربریت هیچ نژاد دیگری در سراسر اعصار تاریخ نیست، هر چه هم (بربریت اقوام دیگر) خشن، جاهلانه، بیرحمانه و بیشرمانه بوده باشد. . . . تاریخ استعمار هلند - به عنوان سردمدار کشورهای سرمایه داری قرن ۱۷ - تاریخ یکی از خارق العاده ترین روابط خیانت، ریاکاری، ارتشاء، قتل عام و فرومایگی است. . . . هیچ چیز مانند روش دزدیدن انسانها برای کار بردگی در جاوه نمیتواند صفت مشخصه این روابط را نشان دهد. . . . یکی از مأموران هلندی گزارش میدهد: 'به طور مثال همین شهر Mocassar مملو از زندانهای مخفی است که یکی نفرت انگیزتر از دیگری است و آکنده از تیره روزانی است که قربانی آزمندی و استبداد بوده و از خانه و کاشانه خود به زور کنده شده و به زنجیر کشیده شده اند. . . . هلندیها برای ورود به مالاکا حکمران پرتغالی آن را رشوه دادند. او در سال ۱۶۴۱ به هلندیها اجازه ورود به شهر را داد. آنان بیدرتنگ به خانه او شتافتند و او را به قتل رساندند تا از دادن ۲۱۸۷۵ پاوند مزد خیانت او 'خودداری' کنند. آنان به هر جا پا گذاشتند آن را نابود و مردمش را قتل عام کردند.' (جلد اول کاپیتال ص ۸۲۴ چاپ Kerr).

مارکس در همین فصل ادامه میدهد:

'همانگونه که میدانیم شرکت انگلیسی هند شرقی افزون بر فرمانروایی سیاسی بر هند انحصار اختصاصی تجارت چای و تمامی تجارت چین و انحصار حمل و نقل کالاها میان این کشورها و اروپا را نیز به دست آورد. اما تجارت سواحل هند و میان جزایر و نیز تجارت داخلی هند در انحصار کارکنان بلندپایه این شرکت قرار داشت. انحصار نمک، تریاک، Betel (ماده مخدر جویدنی)، و دیگر کالاها منبع بی پایانی از ثروت بودند. این کارکنان، خود، بهای کالاها را تعیین میکردند و هندیان تیره بخت را غارت میکردند. . . . بنابه یکی از آمارهای ارائه شده به پارلمان، کمپانی و کارکنان آن میان سالهای ۱۷۵۷ و ۱۷۶۶، شش میلیون پاوند 'هدیه' از هندیان دریافت کردند. میان سالهای ۱۷۶۹ و ۱۷۷۰ انگلیسی ها با خرید تمام برنج و خودداری از فروش آن مگر با بهایی بسیار گران در هند قحطی به وجود آوردند. . . . در سال ۱۷۰۳ مبلغین آرام و متین پروتستانیسم یعنی پیوریتانهای نیوانگلند لایحه ای از مجلس خود گذراندند که طبق آن برای آوردن سر هر سرخ پوست و یا هر اسیر زنده سرخ پوست ۴۰ دلار پرداخت میشد.' (جلد اول کاپیتال ص ۸۷۵)

آقای بیل وارن که بی تردید از این نوشته های مارکس آگاهی دارد، به خوانندگان خود چنین هشدار میدهد: 'لیبرالها به جای حمایت از فلسفه ترقیخواهانه اصلاح، که پایه در دستاوردهای گذشته سرمایه داری دارد به فلسفه احساس گناه و شرمندگی روی آورده و میراث خود را هر چه بیشتر رها کرده به آرمانگرایی سکون و آینده ای واپسگرا پناه برده اند.' بیل وارن گرچه گهگاه از این اعمال خشونت آمیز اروپاییان اظهار تأسف می کند (به شیوه لیبرالها) اما در اساس آنها را مترقی و پیش برنده نیروهای مولده در این کشورها میدانند. آیا چنین است؟

تردید نیست که این چپاولهای وحشیانه و جنایتکارانه یکی از دلایل انباشت بدوی سرمایه برای وقوع انقلاب صنعتی اروپا در قرن هجدهم بود، اما آیا چنین روندی اثری مترقی و پیش رونده روی نیروهای مولده کشورهای قربانی اروپاییان نیز داشت؟ مارکس در همین فصل ادامه میدهد:

'مستعمرات، بازار فروش فرآورده های صنعتی را تأمین میکردند و از طریق انحصار این بازارها انباشت سرمایه افزایش مییافت. غنائم به چنگ آمده در خارج اروپا، از راه چپاول عریان، به بردگی کشانده و قتل و کشتار، به کشور مادر سرازیر و در آنجا تبدیل به سرمایه میشد.'

مارکس در دنباله این نوشته مطلبی را مطرح میکند که نه تنها نشاندهنده درایت اوست بلکه بنیان و اساس روابط غرب 'متمدن' با شرق 'وحشی' را نشان میدهد:

'... امروز برتری صنعتی، برتری تجاری به دنبال میآورد. در دوران صنایع کارگاهی (مانوفاکتور) اما، برتری تجاری بود که برتری صنعتی به وجود میآورد و این است دلیل نقش تعیین کننده ای که نظام مستعمراتی در آن زمان بازی کرد.' (همانجا).

آیا مارکس روشنتر از این میتواند اثرات نابودکننده و ویرانگر افتادن انحصار تجارت هند به دست انگلیسی ها را بر روی صنایع نوپای هند که توسط آنان در نطفه خفه شدند بیان دارد؟

اما مارکس به همین نکته اکتفا نکرده و مسئله را باز هم روشنتر بیان میدارد:

'نظام حمایت (از صنایع در کشورهای اروپایی) وسیله ای ساختگی برای ایجاد صاحبان صنایع. . . . تبدیل وسایل تولید و معیشت کشور به سرمایه، کوتاه کردن دوران گذار از شیوه تولید کهنه به شیوه تولید مدرن از طریق زور بود. کشورهای اروپایی برای چنگ انداختن بر حق استفاده انحصاری از یک اختراع، یکدیگر را تکه پاره میکردند و پس از سر فرود آوردن در برابر سودپرستان به غارت مردم خود بسنده نکردند. . . . بلکه از راه زور تمام صنایع را در کشورهای وابسته خود از ریشه نابود کردند. مثال آن از میان بردن صنایع پشم بافی ایرلند توسط انگلیس است.'

(جلد اول کاپیتال ص، ۸۲۴ تا ۸۳۰ چاپ Kerr)

اگر تا اینجا مارکس را متهم به پیروی از تئوری 'دانی جان ناپلئون' نکرده باشیم باید به این نکته پی برده باشیم که در این جا مسئله توطئه ای از سوی انگلیسی ها در کار نیست. برعکس مسئله خیلی ساده است: صنایع نوپای ریسندگی و بافندگی انگلیس (که ستون فقرات انقلاب صنعتی در آن کشور را تشکیل میدادند) در مرحله معینی از رشد خود با صنایع قدیمی تر ریسندگی و بافندگی کشورهای چون هند، چین، ایران و . . . به قول JohnpollerFen 'تناقض' پیدا میکنند. سرمایه داران صنعتی انگلیس در

این برهه تاریخی برای حل این تناقض، دقیقاً برخلاف نظر بیل وارن از شیوه گسترش مساوات، عدالت، روحیه بخشندگی، مخالفت با بیرحمی و شقاوت و گسترش حق تعیین سرنوشت استفاده نمیکنند بلکه به قول Howitt متخصص مسیحیت روحیه شقاوت، بیرحمی، تسلط جویی، پایمال کردن حق تعیین سرنوشت دیگران، ارتشاء، قتل و کشتار و فرومایگی را به کار میبرند. و اینها دقیقاً خصله‌هایی است که به همراه رشد روابط تولید سرمایه داری در کارگزاران و عاملین اصلی آن با شدتی کم نظیر وجود دارند و عمل میکنند. به قول فردریک انگلس: تمدن دستاوردهایی داشته است که جوامع کهن به هیچ رو قادر به کسب آنها نبودند. اما این دستاوردها با به کار گرفتن پست ترین غرایز و احساسات انسان و رشد این غرایز به بهای (از دست دادن) دیگر تواناییها و استعدادها حاصل شد (منشاء خانواده، منتخبات یک جلدی انگلیسی ص ۵۹۲).

تفاوت تجاوز اروپاییان به هند و دیگر کشورهای شرقی با تجاوزات پیشین، برتری تکنیکی و فنی آنان و از آن مهمتر برتری چشمگیر نظامی آنها بود. صنایع نوپای انگلیس نه تنها در بازار انگلیس که در بازارهای هند، چین و ایران تحمل رقابتی را ندارد و هر مانعی را بر سر راه خود باید از میان بردارد. بنابراین با تسلط نظامی - سیاسی بر این کشورها، با استفاده از ضعف و درهم پاشیدگی اجتماعی این کشورها و تحمیل قوانین گمرکی لازم و انحصار تجارت و اشغال بازارهای این کشورها صنایع نوپا و ضربه پذیر این کشورها را به نابودی میکشد. پس از نابودی این صنایع بومی و جلوگیری از رشد طبیعی تکنیکی و فنی این کشورها، آنگاه بازارهای آنها را غرق در کالاهای برتر خود میکند و از این طریق تسلط و برتری خود را تثبیت و رشد تکنیکی، علمی و فنی کشورهای قربانی خود را در نطفه خفه میکند. از آنجا که بیل وارن و همپالکی هایش دیالکتیک رشد تکنیکی و فنی انسانهای مولد یک جامعه و ارتباط آن را با توسعه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آن جامعه نمیفهمند و یا نمیخواهند بفهمند، از میان رفتن صنایع کارگاهی این کشورها، ورود کالاهای برتر غربی و رسوخ روابط کالایی و گسترش بازار کالاهای خارجی در شرق را نشانه سرمایه دار شدن، متمدن شدن و پیشرفت این جوامع میبینند. محمدرضاسوداگر نیز چون متوجه تفاوت میان روابط سرمایه داری و شیوه تولید سرمایه داری نیست چنین روندی را مترقی به شمار میآورد و رشد روابط سرمایه داری در ایران را با سرمایه دار شدن یکسان میبیند.

همانگونه که در پیش اشاره شد، مارکس از سال ۱۸۷۱ به مطالعه سیستماتیک و پیگیر جامعه روس میپردازد و پس از دستیابی به کتاب 'جامعه کهن' و نوشته های محققین روس در دیدگاه خود نسبت به 'جوامع روستایی' و کشورهای 'پیش سرمایه داری' تغییر به وجود میآورد.

مارکس در نخستین پیشنویس نامه خود به ورا زاسولچ مینویسد:

'تاریخ افول جوامع بدوی (اشتباه خواهد بود که همه این جوامع را در یک سطح قرار دهیم، این اشکال تاریخی، همچون چینه بندیهای زمین شناسی دارای رشته کاملی از نخستین، دومین و سومین نوع و غیره اند) هنوز نوشته نشده است. آنچه ما تاکنون دریافته ایم تنها خطوط کلی ناچیزی درباره این پدیده را نشان میدهد اما به هر صورت پژوهش در این زمینه تا بدانجا پیش رفته است که بتوان با اطمینان گفت:

۱- سرزندگی جوامع بدوی به طور غیرقابل مقایسه ای بیشتر از جوامع سامی، یونانی، رومی و غیره و بی تردید سرزنده تر از جوامع سرمایه داری مدرن بوده است.

۲- دلایل افول این جوامع ریشه در واقعیات اقتصادی دارد که مانع گذار آنها از مرحله معینی از تکامل شد. . . . تاریخ جوامع بدوی را که توسط مورخین بورژوا نوشته شده اند باید با احتیاط فراوان خواند. اینان هیچ ابائی از دروغگویی ندارند. به طور مثال سر هنری مین (sir Henry Maine) که همکاری عمیقی با دولت انگلیس در نابودی خشونت آمیز جوامع روستایی هند داشت با ریاکاری هر چه تمامتر به ما اطمینان میدهد که تمام کوششهای بزرگ منشانه دولت (انگلیس) در حمایت از این جوامع به دلیل قوانین اقتصادی درونی و خود به خودی این جوامع عقیم ماند. (مجموعه آثار جلد ۲۴ ص ۳۵۸-۳۵۹)

مارکس در همین پیش نویس ادامه میدهد:

'همزمان با شکنجه و خونریزی جوامع روستایی (هند) و خشک و بی حاصل شدن زمینهای آن، نویسندگان جیره خوار بورژوازی با ریاکاری هر چه تمامتر زخمهای وارده بر این جوامع را به عنوان نشانه های فساد درونی و خود به خودی آنها وانمود میکنند.' (همانجا)

مارکس در پیش نویس سوم نامه خود به ورا زاسویچ مینویسد:

'به طور مثال در مورد هند شرقی همه کس به جز سر هنری مین و همپالکی هایش آگاهند که نابودی مالکیت اشتراکی (جوامع روستایی) در آنجا نتیجه چیزی جز ویرانگریهای انگلیسیها نبود که مردم بومی آنجا را نه به جلو بلکه به عقب راند، (مجموعه آثار جلد ۲۴ ص ۳۵۶)

تا اینجا کوشش کردیم با نقل قولهای وسیع از مارکس نشان دهیم دیدگاه عمومی او درباره اثر غرب متمدن بر شرق وحشی چه بوده است. اما اثرات ویرانگر تجاوز غرب به شرق و جنوب آنچنان آشکار بوده است که بسیاری از پژوهشگران بورژوازی را نیز که به هیچ رو نمیتوان متهم به طرفداری از 'ناسیونالیسم جهان سومی' شان کرد به اذعان بسیاری از حقایق واداشته است.

پال کندی Paul Kennedy استاد انگلیسی الاصل تاریخ در دانشگاه بیل در کتاب خود 'The Rise and Fall of the Great Powers (Random House- ۸۹۱) (۷ مینویسد:

'در سال ۱۵۰۰ که توسط بسیاری از دانشمندان، سال آغاز عصر نوین به شمار میرود، به هیچ رو برای اروپاییان آشکار نبود که آمادگی تسلط بر بخش بزرگی از کره خاک را در آینده خواهند داشت. (ص ۳ کتاب). دانش اروپاییان از کشورهای شرق جسته گریخته بود اما این تصور عمومی آنان از امپراتوریهای بزرگ شرق با ثروتهای افسانه ای و ارتشهای بزرگ، برداشتی درست بود. . . در واقع نیز اروپا در مقایسه با این مراکز بزرگ فعالیتهای فرهنگی و اقتصادی، نقاط ضعفش آشکارتر از نقاط قدرت آن بود.

اروپا از نظر فرهنگ، علم حساب، علم مهندسی، فنون دریایی و دیگر فنون مزایای قابل توجهی نسبت به تمدنهای آسیا نداشت. بخش عمده ای از فرهنگ و دانش اروپایی نیز به هر حال میراث تمدن اسلامی بود و از آنان اقتباس شده بود. به همان گونه مسلمانان نیز از راه تجارت، با چینها کسب فرهنگ و علم کرده بودند.

با نگاه به گذشته میتوان دید که اروپا از اواخر قرن پانزدهم پیشرفت بازرگانی و فنی اش شتابی فزاینده گرفته اما شاید عادلانه ترین قضاوت عمومی این باشد که بگوییم، هر یک از این مراکز بزرگ تمدن بشری (امپراتوری مینگ در چین، امپراتوری صفویه در ایران، امپراتوری عثمانی و شعبه اسلامی آن در هند، امپراتوری مغول مسکوی، امپراتوری توکوگاوا در ژاپن و مجموعه ای از دولت شهرها و دوک نشینها در شمال و غرب اروپا) در حدود سال ۱۵۰۰ تقریباً در مرحله مشابهی از نظر پیشرفت تمدن بودند. حال بعضی از یک جهت از دیگران پیشرفته تر و از بعضی جهات عقب مانده تر بودند و بالعکس. . . بنابراین با وجود اینکه، این مسئله به ما نشان میدهد که اروپا در سال ۱۵۰۰ یکی از مراکز بزرگ تمدن در جهان بود اما به هیچ رو آشکار نبود که روزی بر تمام این قدرتها برتری پیدا کند. (ص ۳ و ۴ کتاب)

پال کندی سپس در همین فصل از کتاب خود برای نشان دادن گوشه ای از وضع فرهنگی - علمی امپراتوریهای شرق در آن زمان مینویسد: برای آن عده از روشنفکرانی که با اعتقاد به برتری علوم غرب بار آمده اند چشمگیرترین ویژگی تمدن چین باید بلوغ زودرس تکنولوژیک آن کشور باشد. کتابخانه های عظیم از دوران خیلی پیشین وجود داشت. صنعت چاپ نوین در چین از قرن یازدهم به وجود آمده بود و تا آن زمان شمار عظیمی کتاب به چاپ رسیده بود. تجارت و صنایع که با ساختن کانالها و فشار جمعیت برانگیخته و تشویق میشد، به همان اندازه از پیشرفت قابل ملاحظه ای برخوردار بود. شهرهای چین در آن زمان از شهرهای قرون وسطایی اروپا به مراتب بزرگتر بودند و راههای تجارتی چین نیز از اروپا پیشرفته تر بودند. . . صنایع آهن چین در آخرین دهه های قرن یازدهم آنچنان پیشرفته بود که در سال حدود ۱۲۵۰۰۰ تن محصول داشت. . . یادآوری این نکته شایان توجه است که این مقدار آهن در چین قرن یازدهم بیش از مقدار تولید آهن در انگلیس، در ابتدای انقلاب صنعتی یعنی هفت قرن پس از آن بود! (ص ۶ کتاب)

قطب نمای مغناطیسی اختراع دیگر چین بود و تجارت آن چه از راه دریا و چه رودخانه یانگ تسه پیشرفته بود. نیروی دریایی امپراتوری مینگ ۱۳۵۰ کشتی جنگی داشت که ۴۰۰ فروند آن مانند قلاع متحرکی بودند و ۲۵۰ فروند از آنها برای گشت در مسافت طولانی بود. این ناوگان عظیم، کشتیهای تجارتی پرشماری را که به طور خصوصی مشغول فعالیت بودند و به دولت چین مالیات میپرداختند دربرنمیگیرد (همانجا) این نکته را باید یادآور شد که چینها برخلاف پرتغالیها، هلندیها و دیگر مهاجمین اروپایی به دریای هند تقریباً هیچگاه دست به غارت و چپاول کشورهای این منطقه نزدند (ص ۷). پال کندی دلیل مطلب اخیر را چنین مینویسد:

طبق موازین اخلاقی کنفوسیوس جنگ، عملی زشت به شمار میرفت و نیروهای مسلح تنها از ترس حمله از خارج توسط بربرها یا شورش داخلی، به وجود آمده بود. (ص ۸ کتاب).

نویسنده سپس به بیان مختصر اوضاع کشورهای اسلامی در آن زمان پرداخته و مینویسد:

قرنها پیش از سال ۱۵۰۰ دنیای اسلام از نظر فرهنگی و تکنولوژیک از اروپا جلوتر بوده است. شهرهای بزرگ آن به طور کافی نورانی و دارای فضلابهای کافی و مناسب بود. بعضی شهرها دارای دانشگاهها و کتابخانه های عظیم و مساجدی بودند که زیبایی حیرت انگیزی داشت. در علم حساب و نقشه برداری، پزشکی و زمینه های بسیار دیگری از علوم و صنایع مانند ساختن کارگاههای ریخته گری توپ، فانوسهای دریایی و تربیت اسب سرآمد کشورهای دیگر بودند. . . محبت و احترام به اقوام دیگر بسیاری از هنرمندان یونانی، یهودی و مسیحی را به دربار عثمانی کشاند. در شهرهای هندوستان شمار بزرگی از بازرگانان در بازارهای پرجنب و جوش وجود داشتند و شیوه برخورد آنها در برابر صنعت، تجارت و بانکداری در واقع از آن خصوصیات برخوردار بود که شرایط پروتستانهای کتاب Weber را به یاد میآورد (ص ۱۰ تا ۱۳ کتاب).

پال کندی سپس ادامه میدهد: اما در برابر این تصویر، از جامعه ای که پر از انگیزه های سوداگری است و پیش از آنکه قربانی امپریالیسم انگلیس شود آماده جهش اقتصادی (Economic take-off) است تصویر تیره و تاری از عوامل بازدارنده نیز در هندوستان موجود بود. محرمان (تابوها) مذهب هندو مانعی بر سر راه مدرنسازی بود: کشتن جوندگان و حشرات ممنوع بود، بنابراین مقادیر زیادی مواد غذایی از میان میرفت. سنتهای اجتماعی در مورد از میان بردن فضولات و مدفوع منجر به شرایط غیربهداشتی دائمی شد که خود زمینه ای برای شیوع طاعون به وجود آورد: نظام کاست بر انگیزه ابتکارات مهار میزد، مراسم مذهبی را تشویق و گسترش بازار را محدود میکرد. نفوذ رهبران مذهبی برهمایی بر حکام محلی نشان دهنده آن بود که این تاریک اندیشی در بالاترین سطوح نیز وجود داشت. (ص ۱۳ کتاب).

در سطور آینده خواهیم دید چرا اگر هند قربانی تجاوزه انگلیس نمیشد توانایی برداشتن موانع برشمرده در بالا را از سر راه توسعه و تکامل خود داشت (همانگونه که اروپاییان موانعی به مراتب زشت تر از اینها را از پیش پای خود برداشتند).

در دنباله بحث پال کندی درباره شرایط کشورهای شرق و دلایل برتری یافتن غرب بر این کشورها میخوانیم:

سفرهای بزرگ Cheng Ho و پیشرفت سریع ناوگان ترک در دریای سیاه و مدیترانه شرقی در سالهای میان ۱۴۰۰ و ۱۴۵۰ یک محقق را وامیداشت فکر کند که آینده پیشرفتهها و فعالیتهای دریایی در دست آن دو قدرت خواهد افتاد. در عین حال از نظر نقشه برداری و علوم جغرافیایی، نجوم و استفاده از آلاتی چون قطب نما، اسطرلاب و سایر وسایل، تفاوت زیادی میان غرب و آسیا وجود نداشت. (ص ۲۴ کتاب). اما رویداد تعیین کننده در این زمان، پیشرفت پیگیر اروپاییان در ساختن کشتیهای مسلح بود. با در نظر گرفتن تمام عوامل، تردیدی وجود ندارد که پیشرفت و تکامل کشتیهای مسلح دور رو، پیشگام و منادی یک پیشرفت

بنیادی در جایگاه اروپا در سطح جهانی بود. با این کشتیها قدرت دریایی غرب در موقعیتی بود که میتوانست تجارت دریایی را زیر کنترل خود درآورد و در تمام کشورهای که از داشتن نیروی دریایی محروم بودند ایجاد رعب و ترس کند. (ص ۲۶ کتاب) پال کندی در ادامه بحث خود درباره تفاوت عملکرد اروپاییان با کشورهای شرقی مینویسد:

عملیات مکتشفین اسپانیایی و پرتغالی برخلاف مسافرتها دریایی صلح آمیز Cheng Ho نشاندهنده تصمیم و اراده (اروپاییان) به تغییر موازنه قدرت اقتصادی و سیاسی جهان بود. آنان با کشتیهای توپدار و تفنگداران خود دقیقاً برای پیاده کردن چنین نقشه ای به راه افتادند. در تواریخ نوشته شده در غرب، توجه زیادی به بیرحمیها و شقاوتهای نفرت انگیز اعمال شده از سوی تجاوزگران اروپایی نسبت به قربانیان آنها در آفریقا، آسیا و آمریکا نشده است. (ص ۲۸ کتاب)

درباره توحش و بربریت، بیرحمی و شقاوت و ویرانگری که اروپاییان نسبت به کشورها و اقوام قربانی خود اعمال کردند کوهی از اسناد و مدارک وجود دارد که حتی نام بردن فهرست آنها در این نوشته کوتاه نمیگنجد. اما در اساس میتوان با این نوشته پل باران توافق داشت که:

... هند اگر به حال خود رها میشد به مرور زمان میتوانست راهی کوتاهتر و یقیناً کم پیچ و تاب تر برای رسیدن به جامعه ای بهتر و متنعم تر پیدا کند. تردیدی نیست که برای طی چنین راهی هند میبایست بهای گذشتن از درون یک مرحله پاکسازی و توسعه بورژوازی را میپرداخت. اما اگر هند نیز همچون برخی کشورهای خوشبخت دیگر به حال خود رها میشد تا سرنوشت خود را به دست خود تعیین کند، منابع کشورش را به نفع مردم و کشور خود به کار اندازد و توانایی ها و انرژی خود را برای پیشبرد امر مردم خود هدایت کند، در آن صورت هندی متفاوت با هند امروز - و دنیایی متفاوت با دنیای امروز میداشتیم.

(The Political Economy of Growth Monthly Review Press- ۹۵۷) (ص ۱۵۰)

گرچه تصور اینکه اگر کشورهایی چون هند، چین، ایران، مصر، اندونزی و ... به زیر سلطه نظامی - سیاسی کشورهای اروپایی در نیامدند چه سرنوشتی در انتظارشان بود، شاید ما را دچار حدس و گمان کند اما بررسی سرنوشت تنها کشور آسیایی که از دستبرد غرب در امان ماند به ما کمک میکند حدس بزینم چه سرنوشتی میتوانست در انتظار آن کشورهای دیگر باشد.

درست در همان زمان که غرب مشغول غارت هند، جنگ اندازی بر آفریقا و انقیاد آمریکای لاتین و فتح چین بود ژاپن در شرایطی مشابه یا بدتر از دیگر کشورهای آسیایی برای رشد اقتصادی قرار داشت. در واقع ژاپن با سازمان فئودالی زمینداری و اقتصاد کوچک دهقانی و همچنین به دلیل از هم گسیختگی آن کشور در اثر تنشهای داخلی حتی بیش از سایر کشورهای پیش سرمایه داری از عوامل بازدارنده رشد و محدودیتهای فئودالی رنج میبرد (ص ۱۵۱ The Political Economy of Growth).

در آنجا به مدت دو بیست سال هر کوششی به کار برده میشد تا از تحول و رشد آن جلوگیری شود و به ترکیب طبقاتی تغییرناپذیر آن جنبه قانونی داده شود. . . . حفظ طبقه سلحشور (Warrior) مازاد تولید جامعه را مبلعید و چیزی برای سرمایه گذاری نمیگذاشت. نظام بسته طبقاتی قدرت خلافت و توان و انرژی مردم را خفه میکرد و فعالیت و استعدادها را در جهت مشاغل سنتی منجمد میکرد. زدودن این موانع در جهت پیشرفت صنعتی غیرقابل تصور بود (به نقل از کتاب پل باران (Thomas Smith: Political Change and Industrial Dev.in Japan)

مقامات دولتی فعالیتهای اجتماعی تجار مثل انتخاب لباس، استفاده از کفش، چتر و چیزهای ناچیز دیگر از این قبیل را با قوانین پرشمار محدود میکردند. دولت حتی بر تجار برای تعیین اسمشان فشار میگذاشت و محدودیت قائل میشد. حتی امکان زندگی آنها را هم آزاد نمیگذاشت. در واقع هیچ اشرافیت فئودالی به اندازه خانواده Tokugawa نسبت به پول درآوردن و پولداران حس تحقیر نداشت.

با این همه ژاپن موفق میشد انقلاب Meiji را پشت سر گذارد. وقوع این انقلاب بود که موفق به بوجود آوردن آن شرایط اقتصادی - سیاسی شد که برای رشد سرمایه داری اهمیت فوق العاده داشت. دو رویداد بنیانی در ژاپن شرایط را برای وقوع چنین انقلابی فراهم کرد و از سوی دیگر پیروزی این انقلاب به تقویت این دو روند کمک کرد:

نخست: انباشت اولیه سرمایه، دوم: جهت دادن سرمایه های انباشته شده از حوزه تجارت به حوزه صنعت. انقلاب میجی در زمینه اول از هیچ کوششی برای بیرون کشیدن ارزش اضافی از تولیدکنندگان مستقیم باز نایستاد. بار سنگین این انباشت در درجه اول به دوش دهقانان ژاپن گذاشته شد و مناطق دهقانی ژاپن به عنوان مستعمرات یا کلونیهای درونی برای طبقه سرمایه دار نوپای ژاپن عمل کردند. از سوی دیگر با خانه خراب شدن میلیونها دهقان ژاپنی و روانه شدن آنها به شهرها، مزد کارگران در پایین ترین سطح نگهداشته شد. سیاست پولی تورمی نظام جدید نیز به نفع انباشت اولیه سرمایه بود. شگرد دیگر نظام پس از انقلاب، دادن برگهای تضمینی پول به ملاکینی بود که زمین خود را از دست داده بودند و بدین ترتیب فئودالهای پیشین تبدیل به بزرگ سرمایه دارانی شدند که ثروت به دست آمده خود را در بانکها و سهام شرکتهای صنعتی یا کشاورزی - صنعتی سرمایه گذاری کردند.

این سرمایه داران برای تبدیل شدن به طبقه سرمایه داری صنعتی نیاز به انگیزه ای قوی داشتند. در واقع این انگیزه توسط دولت ژاپن که سرمایه داران نوین در راس آن قرار گرفته بودند تامین شد. این دولت با توان هر چه تمامتر و با آغوش باز به کمک این سرمایه داران شتافت و به این انتقال تاریخی کمک فراوان کرد. اما دولت Meiji از آنهم فراتر رفت و خود به سرمایه گذاری در زمینه ساختن راه آهن، کشتی و گسترش وسایل ارتباطی، صنایع پایه ای ماشین سازی و غیره پرداخت. آنچه رشد اولیه سرمایه داری صنعتی ژاپن را مشخص میکند عبارت از نقش عمده دولت در شتاب بخشیدن به این روند است.

بنابراین برخلاف آنچه تحریف کنندگان تاریخ ادعا میکنند، برای آغاز روند رشد سرمایه داری احتیاج به یک گروه خاص از آدمهای باهوش، با مذهبی خاص و فرهنگی ویژه نبود. اگر دقت شود آنچه به واقع در ژاپن لازم بود از سویی عبارت از حمایت

همه جانبه دولت از سرمایه داران و بیرون کشیدن بی امان مازاد اقتصادی از دهقانان و استثمار کارگران و از سوی دیگر سمت و سو دادن سرمایه ها از حوزه تجارت به حوزه صنعت توسط همین دولت است.^۱ (اقتصاد سیاسی رشد ص ۱۵۸)

در اینجاست که میرسیم به این پرسش اساسی: چه چیزی موجب شد ژاپن راهی را طی کند که اساساً متفاوت با کشورهای عقب مانده آسیایی امروز است؟ به عبارتی دیگر آن مجموعه عوامل تاریخی که موجب شد فضایی برای انقلاب بوژوایی به وجود آید و آن نیز به نوبه خود باعث برقراری رژیم با سروری سرمایه داران شود که از ابتدا نقش یک موتور عظیم برای پیشبرد سرمایه داری ژاپن را بازی کنند کدامند؟ به قول پل باران جواب به این پرسش هم پیچیده است و هم ساده. ساده است از آن جهت که اساسی ترین وجه آن عبارت از آن است که ژاپن تنها کشوری در آسیا (و در عین حال آفریقا و آمریکای لاتین) بود که از چنگ غرب در رفت و به زیر سلطه سرمایه داری اروپا و آمریکا در نیامد و توانست تکامل ملی و مستقل و در نتیجه طبیعی را دنبال کند. اما پیچیده است از آن جهت که مجموعه ای از عوامل نسبتاً بغرنج موجب شد که ژاپن از گزند غرب در امان بماند. از طنز روزگار، نخستین و مهمترین عامل، عبارت از عقب ماندگی آن کشور، فقر مردم آن و نداشتن منابع و ذخایر غنی در آن کشور بود.

ژاپن نه صاحب بازار بزرگی برای اجناس صنعتی خارجی بود و نه منبع بزرگی از مواد خام برای صنایع آنان. بنابراین کشش برای تسخیر آن کشور به هیچ وجه قابل مقایسه با انگیزه تصاحب طلای آمریکای لاتین، مواد معدنی آفریقا، ثروتهای افسانه ای هند و بازارهای بی پایان چین نبود.

از سوی دیگر در اواسط قرن نوزدهم که اوج تجاوز به کشورهای دیگر از طرف اروپا بود، بعضی از آنها و بخصوص سردهسته آنها انگلیس گرفتار کلی مشکل در اروپا، شرق نزدیک، هند و چین بود و دلیلی نداشت انرژی و توان خود را برای گرفتن جایی صرف کند که برایش منافع هنگفتی نداشت. عامل دیگر آن بود که در همین زمان بحثهایی در پارلمان انگلیس در گرفته بود که جهت اصلی آن تغییری اساسی در سیاست استعماری آن کشور بود. ماهیت این تغییر تبدیل سیاست دزدی دریایی و کشتیهای توپدار زمان مریکانتیلیسم به سیاست ظریفتری بود که توسط پالمستون پیشنهاد شده بود.

اما عامل دیگری که به نفع ژاپن عمل کرد، عبارت از اوجگیری یک نیروی جدید جهانی یعنی ایالات متحده بود. در اثر این تغییر در توازن قدرت و نزدیکی ایالات متحده به اقیانوس آرام بود که حتی انگلیس را از اعمال سیاستهای غیرانسانی و غارتگرانه اش نسبت به چین در مقایسه با هند نیز باز میداشت. گرچه آمریکا، خود، اولین کشوری بود که نخستین قرارداد غیرعادلانه را با ژاپن امضا کرد (کومودوربری) اما نه رشد سرمایه داری در آمریکا به آن درجه رسیده بود که بتواند تسلطی انحصاری بر ژاپن اعمال کند و نه موقعیت بین المللی به او اجازه چنین کاری را میداد.

برای از میان بردن این تصور که گویا قربانیان کشورهای استعمارگر اروپایی تنها کشورهای آسیایی و آفریقایی بوده اند لازم است مثال یک کشور اروپایی و مسیحی را ذکر کنیم که گرچه، خود زمانی از بیرحم ترین و فرومایه ترین استعمارگران بود، چگونه در اثر ضعف نسبی قربانی نیروی قدرتمندتر شد، صنایع آن در نطفه خفه شد و به یکی از عقب مانده ترین کشورهای اروپایی بدل گردید.

شرح داستان روابط میان انگلیس و پرتغال را از کتاب Trade and Power: Internal colonization in Anglo-Portugues Relation که در کتاب Imperialism: From colonial age to the Present نوشته هری مگداف آمده است نقل میکنیم.

روابط نزدیک میان انگلیس و پرتغال برمیگردد به قرن چهاردهم. در مراحل اولیه دوستی میان این دو کشور، پرتغال به خاطر نیروی دریایی قدرتمند خود و استفاده از این نیرو برای تسخیر مستعمرات وسیع و ثروتمند، نیروی غالب بود. اما پرتغال دارای جمعیتی کم بود و در برابر یورشهای اسپانیا نمیتوانست به تنهایی مقاومت کند. پس از آنکه پرتغال در سال ۱۵۸۰ توسط اسپانیا اشغال شد، شصت سال طول کشید تا استقلال خود را دوباره به دست آورد. سالهای دراز اشغال توسط یک نیروی خارجی و مبارزه برای استقلال، پرتغال را به شدت ضعیف کرد. بنابراین برای حفظ استقلال خود و مستعمراتش نیاز به کمک انگلیس داشت. این کمک با قدرت گیری هر چه بیشتر نیروی دریایی انگلیس اهمیت بیشتری پیدا کرد. انگلیس به نوبه خود میتواند از سواحل و بنادر پرتغال برای گسترش امپراتوری خود و تسلط بر راههای جنوب اقیانوس اطلس و دریای مدیترانه استفاده کند. اما انگلیس از آنجا که قدرتمندتر شده بود دیگر به روابط متقابل و مساوی با پرتغال راضی نبود. بنابراین به دنبال چهار معاهده تجاری که از معاهده ۱۶۴۲ آغاز و با معاهده Methuen در ۱۷۰۳ پایان میپذیرد، انگلیس توانست آنچنان شرایطی را بر پرتغال تحمیل کند که سنگ بنای تقسیم کار آینده آل بین المللی را که تا به امروز به محاسن آن به عنوان نمونه عملکرد قوانین عینی و آزاد اقتصادی میباید برقرار کند. مفاد این معاهدات به طور فزاینده ای وابستگی اقتصادی پرتغال به انگلیس را گسترش داد. و این بهایی بود که پرتغال به خاطر حفظ مستعمرات بدون داشتن قدرت دریایی لازم میبایست میپرداخت.

معاهدات اول نتایج زیر را داشت:

۱- دروازه های پرتغال و مستعمرات آن در آفریقا به روی انگلیس باز شد.

۲- امتیازات ویژه ای به تجار انگلیسی در پرتغال داد.

۳- پرتغال را وامیداشت که تمام کشتیهای خود را از انگلیس بخرد.

هر معاهده بعدی امتیازات انگلیس را بیشتر کرد. این امتیازات شامل آزادی انگلیس در تجارت با مستعمرات پرتغال (به جز بعضی امتیازات تجاری با برزیل که پرتغال برای خود نگه داشت). کاهش تعرفه های گمرکی روی کالاهای وارده به پرتغال و حق انحصاری انگلیس در اجاره دادن کشتی به پرتغال. امتیازات به دست آمده توسط انگلیس، به آن کشور امکان دسترسی به تجارت برده در مستعمرات پرتغال و همچنین تجارت با مستعمرات پرتغال در آمریکا را میداد. این امتیازات موجب رونق صنعت کشتی

سازی انگلیس شد و بازارهای جدیدی را به روی فرآورده صنعتی آن گشود. اما همه اینها مقدمه ای بود برای آماده کردن موقعیت جهت تقسیم کار نهایی بین المللی که با انعقاد قرارداد Methuen در سال ۱۷۰۳ به پرتغال تحمیل شد. خطوط کلی و اساسی زمینه های تاریخی این قرارداد را میتوان چنین خلاصه کرد:

۱- یک سلسله مشکلات اقتصادی در پرتغال منجر به اعمال سیاستهای تحدیدی و حراستی (Protectionist) اقتصادی در آن کشور شد. از آنجا که معاهدات اقتصادی پیشین از قوانین گمرکی فوق جلوگیری میکرد پرتغال مجبور شد برای حفاظت از صنایع نساجی خود استفاده از پارچه های خارجی را توسط پرتغالی ها ممنوع کند. افزون بر آن قدمهای چندی برای تشویق صنایع داخلی نساجی برداشته شد و بدین ترتیب راه به روی بازار پرسود بازرگانان و صنعتگران پارچه انگلیس در پرتغال بسته شد.

۲- در حالی که مردم انگلیس شرابه های سبک (Sek) فرانسوی را بر شرابه های سنگین پرتغالی ترجیح میدادند اما جنگهای میان انگلیس و فرانسه و قوانین گمرکی فرانسه، انگلیس را بر آن داشت تا درصدد جستجوی بازارهای جدیدی برای خرید شراب بیفتد.

۳- طلا در برزیل کشف شده بود و طی سالها، معادن پرباری در آنجا تکامل یافته بودند. با دانستن این پیش زمینه ها متوجه میشویم که گرچه مندرجات اقتصادی قرارداد Methuen خیلی کم شمار بود اما در عین حال دربرگیرنده اساسی ترین مسائل موردنظر انگلیس بود بدین معنی که: محدودیتهای پرتغال روی پارچه ها و دیگر محصولات پشمی انگلیس برداشته شد، در مقابل، انگلیس کاهش تعرفه گمرکی روی شرابه های پرتغالی را در برابر شرابه های فرانسوی تضمین کرد.

نتایج این معاهده نیز به همان اندازه ساده و روشن بودند: صنعت پارچه بافی پرتغال به جای اینکه تبدیل به صنعتی شکوفا شود، در نطفه خفه شد. در عوض سرمایه های پرتغالی متوجه کشت انگور و شرابسازی شد. این سرمایه گذارها تا آنجا پیشرفت کرد که حتی برای کشت ذرت و دیگر مواد غذایی هم سرمایه زیادی نماند.

اما این قرارداد برای انگلیس چه دستاوردهایی داشت؟ قرارداد Methuen بی تردید کمک بزرگی به گسترش صنایع پارچه بافی انگلیس کرد و در نتیجه این صنعت قادر شد به تولید به مقیاس وسیع (Mass Production) دست زند و در دیگر بازارهای جهان نفوذ کند. علاوه بر این، طلایی که در برزیل کشف شده بود در اجرای مفاد این قرارداد نقش تعیین کننده ای بازی کرد و از آن پس به تکامل اقتصاد انگلیس کمک شایان توجه کرد. بدین معنی که به دنبال این قرارداد، اقتصاد پرتغال که تمرکز خود را روی شراب گذاشته بود از گسترش بخش صنعتی بازماند و قابلیت انعطاف خود را از دست داد و هر چه بیشتر وابسته به اقتصاد انگلیس شد. بنابراین در عین حال که مبادله بازرگانی میان دو کشور گسترش یافت اما صادرات کالا از انگلیس به پرتغال رو به فزونی گذاشت و به طور قابل توجهی نسبت به صادرات پرتغال به انگلیس بیشتر شد و توازن اقتصادی بدین ترتیب به نفع انگلیس پایان یافت. اکثریت تجارت دریایی پرتغال توسط کشتیهای انگلیسی انجام میشد و این مسئله به صنعت کشتی سازی انگلیس کمک فراوانی کرد.

اما راه حل این موازنه بازرگانی منفی به ضرر پرتغال، چه بود؟ طلایی که از برزیل استخراج میشد برای جبران این موازنه منفی تجاری به کار گرفته شد و بدین ترتیب پرتغال وسیله انتقال طلای برزیل به انگلیس شد. از اینروست که یکی از ناظران انگلیسی به نام Christopher Hill مینویسد: پس از قرارداد Methuen طلای برزیل در تبدیل انگلیس به مرکز تجارت طلای جهان نقش عمده ای بازی کرد. این تحول در تبدیل انگلیس به مرکز بانکداری جهان نیز کمک فراوان کرد.

پیش از این اشاره کردیم که دخالتهای انگلیس در ایرلند چه صدمات جبران ناپذیری بر صنایع پارچه بافی ایرلند وارد کرد و چگونه آن کشور را تبدیل به صادرکننده پشم خام برای صنایع پارچه بافی انگلیس کرد.

آوردن مثال پرتغال و ایرلند از آن جهت اهمیت دارد که اولاً به قول هری مکداف: این نوع تقسیم کار جهانی تنها یک شکل طبیعی و روند عادی اقتصادی نیست بلکه چنین رویدادهایی نتیجه یک سیاست و آن هم سیاست زور و استعمار است. آنان که بخواهند تمام رویدادهای جهان را تنها از طریق قوانین اقتصادی بیان کنند به بیراهه خواهند رفت.

ثانیاً: سیاست زور و استعمار تنها در مورد کشورهای آسیایی و آفریقایی یا غیرمسیحی اعمال نمیشود بلکه جزو قوانین سرشتی سرمایه داری از ابتدای ظهور آن بوده است.

به قول Carlo Cipollo مورخ اقتصادی: داستان حریر و چلواری که توسط کمپانی هند شرقی به بازارهای انگلیس وارد میشد و اثرات منفی آن روی پارچه بافی انگلیس بر همه آشکار است. خوشبختی انگلیس در آن بود که هند اقتصاددانی چون ریکاردو نداشت تا به مردم انگلیس نصیحت کند که بهتر است برای تقسیم کار طبیعی در سطح بین المللی به حرفه چوپانی بپردازند و در عوض پارچه های موردنیاز خود را از هند وارد کنند. در عوض (چرا که ریکاردو انگلیسی بود!) انگلیس یک سلسله قوانین وضع کرد که از ورود مصنوعات نساجی هند جلوگیری میکرد و این قوانین هم نتایج خوبی به بار آورد. البته تضمین عملکرد چنین قوانین و چنین قراردادهایی نیاز به پشتوانه نظامی قدرتمندی دارد.

یکی از موانع اصلی درک امپریالیسم و بویژه امپریالیسم بدون استعمار، عدم درک این مسئله است که تا چه حد روابط اقتصادی بین المللی نتیجه تحمیل قوانین از سوی یک کشور به کشورهای دیگر و از طریق اعمال فشار سیاسی و نظامی بوده و هست و این فشارها به نوبه خود تا چه اندازه بافت جامعه زیر ستم را عمیقاً تغییر میدهند.

MR Press - ۱۹۷۲ - (Harry Magdoff: Economic Myths of Imperialism)

این تغییرات اجتماعی تنها منحصر به تولید و تجارت نیست بلکه ترکیب طبقاتی، سیاست و روانشناسی مردم جامعه زیر ستم را نیز عمیقاً تغییر میدهد. حال بعضی روشنفکران ما شیپور را از سر گشاد آن به دست گرفته و فریاد میکشند: اینها همه تقصیر روانشناسی ماست، فرهنگ ماست، و خلاصه از ماست که بر ماست.

حال، برای نتیجه گیری از بحث اثر غرب 'متمدن' بر شرق 'وحشی' و بویژه در مورد ایران، بهتر است نقل قول مفصلی از ابراهیم رزاقی استاد اقتصاد دانشگاه تهران در اینجا بیاوریم:

اگر روابط اقتصادی میان کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه را از همان آغاز تهاجمات اروپا تاکنون با نگاهی به افق آینده در نظر آوریم پنج مرحله را میتوان تشخیص داد، که متناسب با تغییرات به وجود آمده در داخل کشورهای گروه اول از نظر افزایش امکانات مالی، صنعتی، تکنولوژیک وسایل ارتباطی و . . . و در پاسخ به مقاومت در داخل کشورهای گروه دوم و افزایش آگاهی آنها، دگرگونیهای در شیوه ها و ابزارهای سلطه خود، جهت تامین تداوم آن به وجود آورده اند. در نخستین مرحله که سرمایه داری نوحاسته هنوز در آغاز راه است از شیوه های قدیمی غارت استفاده میکند و با اسلحه برتر، مغول وار هرگونه مقاومتی را درهم میکند و در آنجا که این ابزار کارآمد نیست با استفاده از برتری ناوگان دریایی واسطه تجاری کشورها میشود و کالاهای آنها را با هدف غارت مبادله میکند. در مرحله بعد با توجه به رشد اقتصادی خود و نیازهای فزاینده به مواد اولیه و وجود کالاهای صنعتی تولید شده مازاد و عدم امکان استفاده از شیوه ها و ابزارهای قدیمی، شیوه های استعماری اداره امور 'جهان سوم' را برگزیده و با تحمیل تقسیم کار بین المللی استعماری و نابودی صنایع دستی مستعمرات، ابزار سلطه بر تجارت خارجی این کشورها را با محتوای جدید به کار میگیرد.

در مرحله سوم با تراکم سرمایه در کشورهای توسعه یافته و ساختاری شدن الگوی تولید مواد خام کشاورزی و معدنی در مستعمرات و مقاومت شدید مردم این کشورها و قطب بندی جدید بین المللی و عدم امکان اعمال شیوه های استعماری، روشهای نو استعماری در پیش گرفته میشود. صدور سرمایه چه به صورت سرمایه گذاری مستقیم و چه غیرمستقیم و سپس پرداخت وام و 'کمک' به کشورهای 'جهان سوم' تقسیم بین المللی کار را تعمیق میکند و بر سودهای به دست آورده از نابرابری نرخ مبادله کالاها، نرخ بالای بهره وامها و سود سرمایه گذاری در جهان سوم را نیز میافزاید.

در مرحله چهارم با گسترش مقاومتها و ناکام ماندن استقلال سیاسی کسب شده به دلیل شکست در کسب استقلال اقتصادی و توجه جهان سوم به صنعتی شدن به عنوان عاملی برای رهایی، با هدف رشد الگوی مصرف منطبق با نیازهای کشورهای توسعه یافته در مستعمرات، ایجاد صنایع وابسته مصرفی، برخورداری از امکانات جدید حمل و نقل و ارتباطات جهانی زیر سلطه شرکتهای فراملیتی در مستعمرات سابق از سوی کشورهای توسعه یافته مجاز دانسته میشود. ایجاد این صنایع الگوی تولید و مصرف وابسته را در جهان سوم گسترش داده و با توجه به از خود بیگانگی مورد نوع جدیدی از وابستگی را که وابستگی به مواد اولیه صنایع مصرفی، قطعات ماشین آلات و تکنولوژی میباشد، به وجود میآورد. همراه با آن، وابستگی به مواد غذایی که رشد جمعیت در جهان سوم و عقب ماندگی صنایع و علوم و تکنولوژی و آثار منفی آن در توسعه کشاورزی جهان سوم (بجز آن بخشهایی از کشاورزی جهان سوم که برای صدور به کشورهای توسعه یافته تولید میکنند)، آن را تشدید میکند، الگوی تجاری جدیدی را به وجود میآورد که وابسته تر از گذشته، جهان سوم را از سرمایه تهی میسازد. اگر جهان سوم قبلا تنها از طریق ارزان فروشی تک محصولی خود و خرید گران محصولات صنعتی کشورهای توسعه یافته، غارت میشد، اینک مدارهای وابستگی گسترده تر شده و نیروی صنعتی، حمل و نقل، ارتباطات و حتی کشاورزی جهان سوم تنها در ارتباط با کشورهای توسعه یافته قادر به حرکت است و کلیه این مبادلات، انتقال سرمایه از جهان سوم را به مراکز سرمایه داری جهانی گسترده تر و عمیقتر میسازد. در این مرحله الگوی مصرفی متداول در جهان سوم (اگرچه تنها قشر نازکی از جمعیت میتواند از آن برخوردار شود) که مورد تقاضای اقشار وسیعی قرار گرفته است، همراه با رفتار از خودبیگانه سرمایه داران در فعالیتهای اقتصادی اعم از کشاورزی، صنعت، خدمات و بویژه بازرگانی داخلی و خارجی، شرایطی را به وجود میآورد که نیرویی درونی برای تداوم رابطه با انحصارات و بازار جهانی تلاش کند.

. . . در مرحله پنجم که هم اکنون در سرآغاز آن هستیم، به کشورهای جهان سوم حتی اجازه تاسیس صنایع سنگین داده میشود. ولی با استفاده از شیوه های فرهنگی یاد شده، علاوه بر ابزارهای قبلی، صدور تکنولوژی به جهان سوم شکل غالب انتقال سرمایه به کشورهای توسعه یافته میشود. با رشد عظیم علم و تکنولوژی و تمرکز امکانات عظیم مالی، صنعتی و تحقیقاتی در کشورهای توسعه یافته، تعداد اندکی از شرکتهای چند ملیتی با برخورداری از امکانات دولتهای متبوع خود، چگونگی تغییرات ساختاری اقتصاد کشورهای توسعه یافته و سپس جهان را متناسب با منافع انحصاری خود از طریق هدایت تکنولوژی رقم میزنند. (اطلاعات سیاسی - اقتصادی - شماره ۲۴ ص ۴۹ و ۵۰)

ابراهیم رزاقی سپس به تفصیل شرح میدهد چگونه این تقسیم کار بین المللی جدید موجب خونریزی یک جانبه و دائم از کشورهای 'جهان سوم' به کشورهای متروپل میشود و چگونه این شرایط از خروج کشورهای توسعه نیافته از چنبره عقب ماندگی جلوگیری میکند. او به دنبال این استدلال هشدار میدهد:

تقسیم بندی جوامع بشری به صاحبان علم و فن و فاقدین آن، یا تولیدکنندگان تکنولوژی و مصرف کنندگان آن به گونه ای چهره جهان را به سرعت تغییر خواهد داد که شاید 'جهان سومی ها' را در مرحله بشر اولیه (نسبت به سطوح علمی و فنی کشورهای توسعه یافته) قرار دهد و با وسایل و ابزارهای جدید از آنان به صورت بردگان علمی و تکنولوژیکی استفاده شود. (همانجا).

xxx

حال برمیگردیم به پرسشی که در ابتدای این نوشته مطرح کردیم: آیا مفهومی به نام 'عقب ماندگی' وجود دارد یا خیر؟ تنها کسانی میتوانند منکر پدیده عقب ماندگی باشند که بتوانند شب را روز و روز را شب جلوه دهند. عقب ماندگی پدیده ای پیچیده، عمیق، گسترده و هزار چهره است که گریبان بیش از دو سوم ساکنین کره خاک را گرفته و حل آن، مسئله بنیانی بشریت در آینده خواهد بود. این پدیده نه تنها دارای وجه اقتصادی بلکه دارای وجوه سیاسی، فرهنگی و اجتماعی نیز هست. اما اگر عقب

ماندگی همچون هر پدیده دیگر دارای مشخصه ها و عوامل گوناگون و بیشمار است. چه عاملی حلقه تعیین کننده و محوری آن را تشکیل میدهد؟

این عامل تعیین کننده بی تردید پایین بودن بهره وری کار و قدرت تولیدی (Productivity) است. قدرت تولیدی و بهره وری کار، اثری تعیین کننده در ثروت ملل، قدرت ملل، نابرابری روابط و مبادلات تجاری میان کشورها، فقر و غنای کشورهای مختلف، بالا و پایین بودن سطح زندگی این کشورها و در نتیجه سطح بهداشت، فرهنگ، میزان مرگ و میر، کیفیت زندگی و حتی قد و قامت اهالی آن کشورها و عزت و مقام جهانی آنان و در نتیجه روانشناسی آن مردم دارد.

اگر در دوره مَرکانتیلیسم میزان انباشت طلا و دیگر فلزات گرانها نشاندهنده ثروت ملل بود، در دوران سرمایه داری نوین بهره وری کار است که ثروت و قدرت ملل را تعیین میکند چرا که بالا بردن بهره وری کار در یک کشور، انبوه طلا و دیگر فلزات گرانها را نیز به دنبال میآورد.

اگر کشورهای سرمایه داری پیشرفته برای ثبت یک اختراع همدیگر را تکه پاره میکنند، اگر کشورهای متروپل در قراردادهای "گات"، سازمان تجارت جهانی و دیگر قراردادهای بین المللی از حق ثبت و مالکیت بر اختراعات تا شاهرگ گردن خود دفاع میکنند و از انتقال آن (بدون پرداخت بهایی سنگین) به دیگر کشورها جلوگیری میکنند، ریشه آن را باید در بهره وری کار و در جنگ برتری علمی - تکنولوژیک یعنی در جنگ قدرت و ثروت دید.

بهره وری کار و قدرت تولید به سه عامل بنیانی بستگی دارد:

۱- درجه تکامل دانش و تکنولوژی (کاربرد عملی دانش)

۲- سازماندهی کار و تولید

۳- عامل انسانی

عوامل اول و دوم اثر متقابل و رابطه ای ناگسستنی با هم دارند. هر درجه ای از تکامل دانش و تکنولوژی، سازماندهی تولیدی متناسب با خود را میطلبد. تردیدی نیست که سازماندهی تولید جدید میتواند خود، مرحله نوینی از تکامل دانش و تکنولوژی را به دنبال داشته باشد. به دیگر سخن دو عامل نخست ارتباطی دیالکتیکی با هم دارند - دستیابی به درجات بالاتر دانش و ارتقاء تکنولوژی، راههای نوینی برای تولید کالا به وجود میآورد که آن نیز به نوبه خود مهمترین عامل بالا بردن بهره وری کار است - طراحی کامپیوتری، تغذیه آن به Robot (آدم ماشینی) برای قالب ریزی، تراشکاری، تولید قطعات، سوار کردن خودکار این قطعات و تولید کالاهای ساخته شده همه و همه موجب سرعت گیری تولید، ارتقاء کیفیت کالا، کاستن فواصل زمانی غیر سودبخش و غیرسازنده میشود. به همراه آن شدت و سرعت کار کارگر افزایش مییابد. نتیجه تمام این عوامل تولید شمار بیشتری کالا در واحد زمان، کاهش بهای تمام شده کالا و در نتیجه بالا رفتن قدرت رقابتی آن کالا در بازار جهانی خواهد بود.

عامل انسانی اما عاملی است بسیار پیچیده تر از دو عامل بالا چرا که انسانها موجوداتی بغایت پیچیده اند. با جدا کردن "کار فکری" از "کار جسمی" و بیرون آوردن کنترل شدت و سرعت و نوع کار از دست کارگر میتوان اهمیت عامل انسانی را در بهره وری کار کاهش داد. اما در تحلیل نهایی این انسانهای مولداند که کالا را به وجود میآورند و در نتیجه کیفیت کالا با عاملی انسانی، با دانش و فرهنگ او و از همه بالاتر با انگیزه ها و علایق او بستگی پیدا میکند.

مشکل بنیانی کشورهای جهان سوم پایین بودن بهره وری کار و تولید سرانه ملی به دلیل فقدان و یا پایین بودن سطح دانش و تکنولوژی، نبود سازماندهی موثر و کارآی تولید و کار و عدم تخصیص منابع در جهت منافع رشد و تکامل اقتصادی و ارتقاء سطح زندگی و بهزیستی مردم و وجود دولتهای ضدمردمی است که به جای رهنمون کردن انسانهای مولد جامعه به سوی تولید، موجب بیگانگی این مردم از هیئتهای حاکمه، بیگانگی مردم از خود و تبدیل جامعه به جامعه ای مصرف کننده کالاهای کشورهای صنعتی پیشرفته است. به دلایل برشمرده در بالاست که این کشورها از چنبره فقر، جهل، مرض و عقب ماندگی بیرون نمیآیند. نمودار زنده چنین پدیده ای آن است که در جهان پس از جنگ دوم جهانی سه گروه کشور از جهت سطح زندگی داشته ایم:

	٪ درآمد جهانی	٪ جمعیت جهان	درآمد سرانه
۱- کشورها با درآمد بالا	۶۷	۱۸	۹۱۵ دلار
۲- کشورها با درآمد متوسط	۱۸	۱۵	۲۱۰ دلار
۳- کشورها با درآمد پایین	۱۵	۶۷	۵۴ دلار

(نقل از اقتصاد سیاسی رشد ص ۱۳۶)

ملاحظه میکنیم که نزدیک به ۵۰ سال پیش ۱۸٪ از جمعیت جهان، ۶۷٪ از درآمد جهان را به خود اختصاص داده بود، در حالی که ۶۷٪ از جمعیت جهان تنها دارای ۱۵٪ از درآمد جهان بود.

آیا پس از گذشت نیم قرن چنین توزیع درآمد وحشیانه و غیرانسانی در سطح جهانی تغییر کرده است؟ بی تردید خیر! بلکه شکلی وحشیانه تر به خود گرفته است:

در جهان امروز چهار پنجم قدرت خرید جهانی در کشورهایی متمرکز است که تنها یک چهارم جمعیت جهان را دربر میگیرند.
(Richard Barnet & John Cavanagh: Global Dreams - ۱۹۹۴ p. ۱۷۶)

و:

در سال ۱۹۸۲ از مجموع ارزش افزوده صنعتی در جهان ۱۱٪ آن متعلق به "جهان سوم"، ۲۵٪ متعلق به کشورهای سوسیالیستی و ۶۴٪ مربوط به کشورهای پیشرفته صنعتی بوده است. (اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره ۲۴، ص ۳۴)

و به همین ترتیب:

حدود ۱۷۰ کشور توسعه نیافته جهان برای ۲۳ کشور توسعه یافته سرمایه داری عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه که حدود ۲۰۰ شرکت فراملیتی بر آن فرمان میرانند مواد اولیه کشاورزی و معدنی تهیه میکنند (همانجا ص ۴۲). بی جهت نیست که مارکس نزدیک به ۱۳۰ سال پیش نوشت:

تقسیم کار جدید و بین المللی، تقسیم کاری است که در خدمت نیازهای مراکز اصلی صنایع نوین به وجود میآید که یک بخش از جهان را عمدتاً به سرزمینهای تولید کشاورزی برای رفع نیازهای بخش دیگر جهان که عمدتاً عرصه تولیدات صنعتی خواهد ماند تبدیل میکند.

نیویورک - ۹ مارس ۱۹۹۵